



بررسی تطبیقی بن‌مایه‌های اگزیستانسیالیستی رمان بیگانه کامو و داستان سگ ولگرد صادق هدایت

شهرام احمدی^۱

سایه غرایاق زندی^۲

چکیده

اگزیستانسیالیسم جریانی فکری-فلسفی است که انسان را مرکز هستی می‌داند و در آن، انسان با تمام ابعاد وجودی و ذهنی خود، با مسائل مختلف، به‌ویژه مسائل هستی‌شناسانه مواجه می‌شود. آلبر کامو از جمله نویسندگانی است که مؤلفه‌های مکتب اگزیستانسیالیسم در آثار و خاصه در داستان‌های آن‌ها مشاهده می‌شود. صادق هدایت به تأثیر از بزرگان مکتب اگزیستانسیالیسم در برخی از داستان‌هایش از عناصر این مکتب بهره می‌گیرد و به تعبیری برخی از آثارش ظرفیت خوانش اگزیستانسیالیستی دارند. نوشتار حاضر با روش تطبیقی و با مرکزیت مکتب آمریکایی، به بررسی بن‌مایه‌ها و ویژگی‌های فلسفه وجودی در رمان بیگانه آلبر کامو و داستان سگ ولگرد صادق هدایت می‌پردازد. نتایج این تحقیق نشان می‌دهد که بیشتر مؤلفه‌های مکتب اگزیستانسیالیسم در دو اثر مزبور وجود دارد؛ با این توضیح که برخی مؤلفه‌ها مانند «تنهایی» و «نوستالژی» در داستان سگ ولگرد نمود بیشتری دارند، برخی مؤلفه‌ها مانند «معناباختگی و پوچی» و «بدبینی و شکاکیت» در بیگانه قوی‌ترند و پاره‌ای مؤلفه‌ها مثل «امیدواری و ناامیدی»، «جبر و اختیار» و «مرگ‌اندیشی و خودکشی» در هر دو اثر پایاپای هستند.

واژه‌های کلیدی: اگزیستانسیالیسم، صادق هدایت، آلبر کامو، ماهیت، وجود

^۱ استادیار زبان و ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران (نویسنده مسئول) sh.ahmadi@umz.ac.ir

^۲ کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران sayezandi3434@gmail.com

۱- مقدمه

اگزیتانسیالیسم مکتبی فلسفی، و اساس آن دو عنصر اصلی وجود و ماهیت است؛ وجودی که از لزوم «بودن»: سخن می‌گوید و ماهیتی که در پاسخ به «بودن» معنا می‌یابد. در این زمینه، نویسندگان متعددی قلم‌فرسایی کرده‌اند و در بین این نویسندگان، برخی به شهرت رسیده و آثارشان بازتابی جهانی داشته است. در رمان بیگانه از آلبر کامو و داستان سگ و لگردد اثر هدایت، هر دو نویسنده با رویکرد گزارشی و در مقام مشاهده به پیرامون و اتفاقاتی که برای آن‌ها می‌افتد، داستانشان را روایت می‌کنند. در هر دو روایت، اتفاقات یا بی‌اهمیت است، یا طبیعی و مبهم. همچنین نگاه مشاهده‌گر به آن بی‌تفاوت است. جایی مرگ مادر، تبدیل به یک اتفاق پیش پا افتاده می‌شود و در جای دیگر، سگی و لگردد دارای دو چشم زجرکشیده با هوش انسانی است. بیگانگی نسبت به جهان پیرامون که به نوعی سرگردانی انسان معاصر را به ذهن متبادر می‌کند، در هر دو اثر به خوبی مطرح می‌شود و آنچه از منظر اگزیتانسیالیسم اینجا پُررنگ نشان داده می‌شود، اختیار آدمی بعد از مواجهه با تصادف (اتفاقات پیرامون) است. در واقع، رستگاری انسان اگزیتانسیال در این مواجهه اختیار و تصمیمی است که برای زندگی اعمال می‌کند.

۱-۱- ضرورت و اهداف پژوهش

میزان حضور اگزیتانسیالیسم و مؤلفه‌های آن در رمان بیگانه آلبر کامو و داستان سگ و لگردد صادق هدایت تا اندازه‌ای است که ضرورت بررسی آن‌ها از این منظر ناگزیر می‌نماید. بر این اساس، هدف این پژوهش، نمایان‌کردن بن‌مایه‌های اگزیتانسیالیستی در دو اثر مزبور و نیز مقایسه آن‌هاست. به بیانی دیگر، نگارندگان در این پژوهش می‌کوشند تا با بررسی دو متن مذکور از منظر مؤلفه‌ها و بن‌مایه‌های اصلی مکتب اصالت، تصویر روشن‌تری از نوشته‌های این دو نویسنده ارائه دهند.

۱-۲- پرسش‌های پژوهش

۱. کدام بن‌مایه‌های اگزیتانسیالیسم در این دو اثر مشهودتر است؟
۲. شباهت‌ها و تفاوت‌های این دو اثر از منظر اگزیتانسیالیستی با یکدیگر چیست؟

۱-۳- روش و محدوده پژوهش

به تعبیر هنری رماک، ادبیات تطبیقی یعنی بررسی ادبیات در آن‌سوی محدوده‌های

یک کشور خاص و مطالعه روابط موجود مابین ادبیات و سایر حوزه‌های معرفتی و اعتقادی؛ مثل هنرها، تاریخ، فلسفه، علوم ادیان، علوم اجتماعی (جامعه‌شناسی، اقتصاد، سیاست و ...)؛ روشی که موجبات درک بهتر و جامع‌تری از ادبیات را به‌مثابه یک کلّیت و نه به‌عنوان یک یا چند پاره مجزا فراهم می‌کند و این رویکرد زمانی در ادای وظیفه فوق موفّق خواهد بود که بتواند ضمن برقراری ارتباط میان چند ادبیات، سبب پیوند آن‌ها با سایر حوزه‌های دانش و فعالیت انسانی شود (۱۳۹۱: ۸). دو مکتب مهم درخصوص بررسی ادبیات تطبیقی وجود دارد. قدیمی‌ترین مکتب در این حوزه، مکتب فرانسوی است که بر اصل تأثیر و تأثر آثار ادبی استوار است. این شیوه، مقایسه صرف بین دو یا چند ادبیات نیست؛ بلکه نقطه شروع و گامی ضروری است که امکان درک شباهت‌ها و یا تفاوت‌های موجود در بین آثار ادبی را فراهم می‌کند (المناصره ۱۹۸۴: ۱۱۸). مکتب دوم، مکتب امریکایی است که اصل تشابه را - به‌جای بحث تأثیر و تأثر - در مقایسه ادبیات ملل مختلف ملاک قرار می‌دهد (عبود و دیگران ۲۰۰۱: ۵۳). در این شیوه که بی‌توجه به مانع‌های سیاسی، زبانی و نژادی به بررسی ادبیات پرداخته می‌شود، ادبیات تطبیقی در تاریخ ادبیات محدود نمی‌شود (مکی ۱۹۸۷: ۱۹۶). این پژوهش که با روش تطبیقی و با مرکزیت مکتب امریکایی نوشته شده است، قصد دارد رمان بیگانه آلبر کامو و داستان سگ ولگرد صادق هدایت را از لحاظ بن‌مایه‌های اگزیستانسیالیستی موجود در هر اثر، مورد بررسی قرار دهد. محدوده این تحقیق نیز رمان بیگانه آلبر کامو و داستان سگ ولگرد صادق هدایت است.

۱-۴- پیشینه انتقادی پژوهش

تاکنون پژوهش مستقلی به موضوع مقاله حاضر پرداخته است؛ اما چند پژوهش که با موضوع این مقاله مرتبط هستند، عبارت‌اند از: مقاله «عشق و مرگ در آثار هدایت» از بهارلو (۱۳۷۹) که با بررسی بیست اثر از این نویسنده به دو مفهوم یادشده می‌پردازد که می‌تواند در بحث مرگ‌اندیشی پاریگر خواننده باشد. در واقع از منظر نویسنده، عشق و مرگ در آثار هدایت طبعاً یک بحث قراردادی است و بررسی امکانات، تفسیر همه‌جانبه آثار او را از نویسنده سلب می‌کند. موسوی و همایون (۱۳۸۸) در مقاله «اگزیستانسیالیسم هدایت و بن‌بست نوستالژی در سگ ولگرد» آورده‌اند: «این داستان کوشیده تاریخ و بیچارگی انسان را در این جهان با نگاهی اگزیستانسیالیستی به نمایش بگذارد و با تأکید بر مبانی اندیشگی سارتر، زندگی رنج‌آور پات را به‌عنوان نمادی از زندگی انسان در این جهان به تصویر کشد؛ به‌گونه‌ای که داستان سگ ولگرد، نوستالژی را به‌عنوان مهم‌ترین عامل نابودکننده زندگی و وجود آدمی معرفی می‌کند. در مقاله «مرگ‌اندیشی هدایت؛ نگرشی فلسفی یا روان‌شناسانه»، شاهینی و نصر اصفهانی (۱۳۹۰) با توجه به نظریه روان‌شناسانه فروید درباره دو غریزه عشق و مرگ به‌عنوان دو غریزه اصلی انسان، به بررسی

داستان‌های هدایت می‌پردازند. سپیده محمداسماعیل‌زاده (۱۳۹۲) در پایان‌نامه خویش با عنوان «مطالعه تطبیقی هستی‌شناسی سارتر و کامو» می‌نویسد: اگزیستانسیالیسم (هستی‌شناسی) در قرن بیستم، به‌ویژه فلسفه هستی‌شناسی سارتر و کامو بر این باور است که انسان، ماهیت خود را بر اساس اعمالش بنا می‌کند و این اعمال در ارتباط با دیگری حاصل می‌شود. این مکتب فلسفی و ادبی بر پایه آزادی، مسئولیت و انسانیت بنا شده است. سیدحمید تقوی‌فرد (۱۳۹۵) در پژوهشی با عنوان بررسی «مفهوم انسان در فلسفه اگزیستانسیالیسم با تأکید بر آثار آلبر کامو»، تلاش می‌کند که جایگاه انسان را در آثار کامو روشن کند و به دست بیاورد که مواجهه انسان آثار کامو با جهان چگونه است و تا چه حد مفهوم انسان در آثار آلبر کامو با مفهوم انسان در آثار فلسفه اگزیستانسیالیسم منطبق است.

چنان‌که ملاحظه می‌شود، پژوهش‌های مزبور علی‌رغم پرداختن به مقوله اگزیستانسیالیسم، به بررسی تطبیقی بن‌مایه‌ها و ویژگی‌های فلسفه وجودی در رمان بیگانه آلبر کامو و داستان سگ و لگردد صادق هدایت نپرداخته‌اند.

۲- بحث و بررسی

«اگزیستانسیالیسم اصطلاحی است که در نیمه اول قرن بیستم رواج یافته؛ از ریشه لاتین "Existence" به معنی "وجود" و "existentia" فرانسوی و "existential" انگلیسی به معنی "وجود" گرفته شده است و به معنی "اصالت وجود" یا "تقدم وجود بر ماهیت" است. در فلسفه، اصطلاحات "اگزیست" و "اگزیستانس" به چیزی که بسیار فعال است تا منفعل، دلالت دارد و از این‌رو پیوندی نزدیک دارد با ریشه "ex برون" + sistere از stare "ایستادن". در اصطلاح، اگزیستانسیالیسم به معنی "وابسته به وجود" یا در منطق "هستی اسنادی" است» (قبادی و توماچ‌نیا ۱۳۸۶: ۱).

در این مکتب اومانیستی، بشر با احساس عدم سنخیت و وانهادگی در مواجهه با دنیای به ظاهر پوچ، روزگار می‌گذرانند. به باور آنان زندگی بی‌معناست و این انسان است که تصمیم می‌گیرد در آغاز، امور را بشناسد و خود به زندگی معنا ببخشد.

اگزیستانسیالیسم دارای پهنه گسترده‌ای است و هر نویسنده، بنیان‌ها و تقسیم‌بندی مختص به خودش را دارد؛ اما با غور در آن تقسیم‌بندی‌ها می‌توان یازده ویژگی کلی و مشترک قائل شد که شالوده این مکتب به حساب می‌آیند. این ویژگی‌ها عبارت‌اند از: ۱. فردگرایی؛ ۲. انتخاب، آزادی و سرگردانی؛ ۳. وانهادگی، تنهایی و غربت؛ ۴. اضطراب و تشویش؛ ۵. معناباختگی و پوچی؛ ۶. بدبینی و شکاکیت؛ ۷. امید یا ناامیدی؛ ۸. جبر و اختیار؛ ۹. از خودبیگانگی و بی‌هویتی؛ ۱۰. نوستالژی؛ ۱۱. مرگ‌اندیشی و خودکشی. در ادامه کوشش می‌شود که یازده بن‌مایه اگزیستانسیالیسم مزبور در رمان بیگانه و داستان سگ و لگردد مورد بررسی قرار گیرد؛ داستان‌هایی که

زندگی موجوداتی بیگانه را در جامعه‌ای دون به تصویر می‌کشد؛ موجوداتی که حتی نمی‌توانند کوچک‌ترین اعتراضی به زیست خفت‌بار خود کنند.

۲-۱- فردگرایی

کی‌یر کگارد در قرن ۱۹ برای اولین بار توجّه را از عالم خارج به فرد انسانی معطوف ساخت و واژه اگزیستانس را که تا آن زمان صرفاً به خدا اطلاق می‌شد، برای انسان به کار برد و آن را به‌عنوان ساحتی از وجود انسان در نظر گرفت. آنچه برای کگارد محوریت داشت، فرد و وجود انسان بود. در حقیقت او با تأکید بر فرد انسانی و احوالات مخصوص او تعریفی جدید از انسان ارائه کرد و ادبیات جدیدی را وارد فلسفه ساخت و از آن پس موضوعاتی نظیر نومیدی، اضطراب، تهوّع و ... به کلیدواژه‌های اصلی اصالت وجود تبدیل شد (زینلی و شهرآیینی ۱۳۹۳: ۲). در مکتب اصالت وجود، انسان فردیت خود را حفظ می‌کند و از جهتی انسانیتش وقتی محفوظ می‌ماند که فردیت خود را از دست ندهد (مردانی نوکنده ۱۳۸۱: ۳).

اما باید دانست که او مرز باریکی بین فردگرایی و تنهایی قائل است؛ تنهایی به معنای احساس تنهایی است که ممکن است فرد تنها از شرایطی که در آن قرار گرفته است، راضی و خرسند نباشد و به ناچار تنها شده باشد؛ درحالی‌که فردگرایی، باوری است که فرد با میل خود تنهایی را تجربه می‌کند و پذیرفته است که این‌گونه زندگی کند. با این توضیح، عنصری که در داستان سگ ولگرد بیشتر به چشم می‌خورد، بیش از آنکه فردگرایی باشد، تنهایی است؛ چراکه احساس بی‌کسی شدیدی همواره با پات بوده و از شرایطی که در آن قرار گرفته، دلشکسته و اندوهگین است. او خود را به آب و آتش می‌زند تا بتواند صاحبش را پیدا کند و اوضاع را به قبل برگرداند. رهاشدگی در پات از آنجا نشأت می‌گیرد که این سگ اسکاتلندی در پی احساس فردگرایی خود، به دنبال غریزش رفته است:

قوّه‌ای مافوق قوای دنیای خارجی او را اراده کرده بود که با سگ ماده باشد، به‌طوری‌که حس می‌کرد گوشش نسبت به صداهای دنیای خارج سنگین و کند شده. احساسات شدیدی در او بیدار شده بود و بوی سگ ماده به قدری تند و قوی بود که سر او را به دوار انداخته بود» (هدایت ۱۳۸۳: ۱۶).

درحقیقت غریز طبیعی و جنسی در فردیت هر موجود سالمی وجود دارد که پات را به برآورده کردن آن سوق می‌دهد.

در رمان بیگانه، با دنیای بی‌روح مورسو روبه‌رو هستیم؛ خاصه در اوایل ماجرا که او تلاشی هم برای تغییر و بهبود این شرایط نمی‌کند. مورسو در آغاز مسیر پُرپیچ و خم زندگی، تبدیل به فردی منزوی شد که کوچک‌ترین مسائل آزارش می‌داد؛ اما

بعدها این تنهایی را پذیرفت. او حتی با وجود ماری نیز تنهاست و به مرور، باور به فردگرایی پیدا کرده. او می‌گوید، می‌خندد، با ماری رابطه برقرار می‌کند، به دوستش کمک می‌کند؛ اما همچون پات، از درون تنهاست و تفاوت پات و مورسو در همین پذیرش و عدم پذیرش شرایط موجود است: «بار اول از ماه‌ها پیش، صوت صدایم را به‌طور واضح شنیدم. به نظرم صدایی می‌آمد که روزهای آزرگار بیخ گوش‌هایم زنگ می‌زد و دیدم در تمام این مدت با خودم (تنهایی) حرف زده بودم» (کامو ۱۳۹۷: ۱۰۶).

۲-۲- آزادی، انتخاب و سرگردانی

آزادی در این مکتب یعنی جداشدن خود انسان از زمان گذشته به‌وسیله پنهان کردن نبود یا عدم خود (ربانی ۱۳۶۷: ۱). سارتر حتی بر این باور است که اگر انسان از قبل ماهیتش در علم خدا تصویر شده باشد، مجبور می‌شود همان‌گونه باشد که در علم خدا هست؛ از این‌رو آزادی از او سلب خواهد شد؛ بنابراین دیگر نمی‌تواند خود را آن‌گونه که خود می‌خواهد بسازد؛ از این‌رو، اساساً خدا را انکار می‌کند (مطهری ۱۳۹۱: ۴۴۴). همچنین سارتر در خصوص انتخاب‌کردن یا نکردن معتقد است انتخاب در یک معنی ممکن است؛ اما آنچه ممکن نیست، انتخاب‌نکردن است؛ درحالی‌که باید دانست که اگر فرد انتخاب نکند، باز هم انتخابی کرده است (زینلی و شهرآیینی ۱۳۹۳: ۱۲). اما آزادی، اضطراب‌آور است و به عقیده کی‌یر کگارد اضطراب، سرگیجه آزادی است؛ پس رابطه آزادی در دلهره را از کی‌یر کگارد وام می‌گیرند و تنها سارتر مسئولیت هستی‌شناختی انسان را به‌سوی موضوع اخلاقی، سیاسی و جامعه‌شناختی تعهد یا به‌زبانی دیگر، تعهد به‌عمل سوق می‌دهد (دهقان ۱۳۹۶: ۲۶)؛ لذا بارزترین ویژگی انسان در تفکر سارتر، آزادی است و بشر، آزاد است که انتخاب کند و سرنوشت خود را عینیت بخشد، حال که خدا مرده است؛ پس در حقیقت انسانی وجود دارد که وجود او پیش از ماهیت اوست (مردانی نوکنده ۱۳۸۱: ۲). اینکه بشر آزاد است به این معناست که به‌راستی پذیرفته شود که وجود انسان، مقدم بر ماهیت اوست.

اگزیستانسیالیسم این امکان را به شخص می‌دهد که هر زمانی، هر تصمیمی که می‌خواهد، بگیرد. در این دو اثر هم مورسو و هم پات مثل هر موجود زنده دیگری، آزاد هستند و آزادانه اقدام به کارهایی می‌کنند که می‌خواهند و این، یکی از شباهت‌های دو شخصیت مذکور به حساب می‌آید؛ اما تفاوتی که بین آنهاست، این است که مورسو از این ظرفیت، بهره بیشتری می‌برد و پات کمتر. شخصیت مورسو آزادتر به تصویر کشیده شده‌است و به همین خاطر انتخاب‌های بیشتری نیز می‌کند. درحقیقت هرچه میزان آزادی در فرد زیاد باشد، به همان اندازه هم بی‌پروا دست به انتخاب و گزینش می‌زند و می‌توان گفت مورسو به دلیل آزادی بیشتر، انتخاب می‌کند و در مقابل، پات بیشتر از اینکه انتخاب کند، انتخاب می‌شود.

درواقع، افرادی که آزادی کمتری دارند، بیشتر از اینکه انتخاب کنند، انتخاب می‌شوند. آن‌ها به دام حوادث روزگار می‌افتند و آماج تیرهای سرنوشت قرار می‌گیرند. پات نیز همچون مورسو انتخاب می‌کند و از طریق همین انتخاب‌ها مسیر زندگی خویش را نیز تغییر می‌دهد؛ اما سرگردانی و وابستگی او به صاحبش و متعاقباً به دنبال وی گشتن، به مردم آن محلّه این اجازه را می‌دهد که هرگونه می‌خواهند، با او رفتار کنند. در اندیشه‌های اگزستانسیالیستی هدایت، پس از حذف حقیقت مطلق و نمودهای آن، اولین امکانی که فرد پیش روی خود می‌بیند، آزادی است که ابتدا با برداشتی عوامانه و سطحی فکر می‌کند هر مانعی از سر راهش برداشته شده است. احساس آزادی سبب می‌شود بشر خود را رها از همه اجبارها دریابد؛ همان‌گونه که پات، برداشتن قلاده را رهایی از هرگونه قید مسئولیت فرض می‌کند. واژه «سرگردان» نیز که در این داستان برای سگ به کار گرفته شده است، می‌تواند بر آزادی پات صحّه بگذارد؛ زیرا بیشتر اوقات، آزادی به سرگردانی ختم می‌شود؛ به بیانی، سرگردانی نتیجه آزادی است؛ بنابراین از همان روزی که پات از صاحبش جدا شد، هیچ‌گاه از محصورماندن همیشگی‌اش در این جهان آگاهی نداشت و همین ندانستن باعث شد تا پات از آزادی خود خشنود به نظر برسد. در سگ ولگرد اگرچه پات از جانب دیگران آزار می‌بیند؛ اما آزادی ذاتی او به‌عنوان امکان زیستی نفی نشده است (دست‌غیب ۱۳۵۴: ۲۳۱ - ۲۳۰).

۲-۳- وانهادگی، تنهایی و غربت

به زعم اگزستانسیالیست‌ها، آدمی به حال خود وانهاد می‌شود، بعد با احساس تهی‌بودن، منزوی و تنها می‌شود و در نهایت غربت را تجربه می‌کند. درحقیقت، اصل دیگر وجودگرایانه، وانهادگی است که آن هم دستاورد و محصول آزادی است (نبی‌زاده اردبیلی و صلاحی ۱۳۹۵: ۱۰). تنهایی به معنای رهاشدن، مفهوم تکامل نیافته اگزستانسیالیستی است که سر از تفکر نیچه درمی‌آورد؛ ولی تنهایی به معنای اول مفهوم سقراطی دارد (اشو ۱۳۸۲: ۱۶۱). واژه غربت نیز در آثار اگزستانسیالیستی، نوعی احساس بیگانگی فلسفی توأم با طغیان و موضع‌گیری در برابر هستی است و با مفهوم غربتی که در ادبیات عرفانی مشاهده می‌شود، متفاوت است (محمدی و امین‌مقدسی ۱۳۹۳: ۲۳۲).

تنهایی، پاسخی سخت و پیچیده و عمدتاً ناخوشایند به عزلت و یا کمبود هم‌صحبتی است. این پاسخ به‌طور معمول شامل احساس اضطراب و تشویش می‌شود و از آنجا نشأت می‌گیرد که آدمی، کمبود ارتباط و اشتراک با دیگران را در خود احساس می‌کند؛ برای مثال، در رمان بیگانه، روزهایی که مادر مورسو، به‌تازگی وارد آسایشگاه شده بود، مدام گریه می‌کرد؛ اما بعد چنان به تنهایی خود خو کرده بود که «پس از چند ماه اگر از آسایشگاه درش می‌آوردند، حتماً گریه‌اش

می‌گرفت؛ زیرا به آنجا عادت کرده بود» (کامو ۱۳۹۷: ۳۵). همچنین جدای از ماری کاردونا که از تنهایی‌اش به دیگران پناه می‌برد و ترس او از تنهایی را در پس عبارت «با من ازدواج می‌کنی؟» (کامو ۱۳۹۷: ۵۰)‌های او و همچنین پرسش‌های مکرر از میزان علاقه مورسو به خود می‌توانیم ببینیم، این تنهایی و غربت را در سالامانو هم که در همسایگی مورسو زندگی می‌کند، می‌توان دید. او در زندگی با زنش سعادت‌مند نبود؛ اما روی هم رفته بعد از فوت زنش، احساس بی‌کسی می‌کرد: «زنش که مُرد، خیلی احساس تنهایی و بی‌کسی می‌کرد ... و مدت‌ها می‌شد که او هیچ حرفی نداشت بهم بگوید و تنهایی حوصله‌اش سر می‌رفت» (کامو ۱۳۹۷: ۵۰). نیز زمانی که مورسو در کنار ساحل دورادور کپه تیره‌رنگ صخره را می‌دید، با خود می‌گفت: «دلم می‌خواست غلغل آبش را باز بشنوم، دلم می‌خواست از دست آفتاب و تلاش و گریه‌های زمانه بگریزم، بالاخره دلم می‌خواست سایه و آرامش آن را بازیابم» (کامو ۱۳۹۷: ۸۴). گفته‌های مورسو، وانهادگی انسان را می‌رساند که در واقع زاده آزادی اوست. او می‌خواهد در مسیری قرار بگیرد که راهی به هیچ کجا ندارد و تنها خودش باشد. این امر که ره‌اشدن از همه چیز است، جزء اصول مهم مکتب اگزیستانسیالیسم در نظر گرفته می‌شود. بیگانگی، جلوه‌گاه آدم‌هایی است که تنهابودن، آن‌ها را به زانو درآورده است. دوستان مورسو با او هستند و خنده به لب دارند؛ درحالی‌که درونشان از تنهایی آزار می‌بیند؛ پیرمردی که در همسایگی مورسو با سگش روزگار می‌گذراند و ماری که با مورسو است و روزبه‌روز تنهایی‌اش پُررنگ‌تر می‌شود.

در داستان سگ و لگرد، وانهادگی شدید پات در جهانی غریب به سهولت پیداست؛ گویی به دنیایی که هیچ‌گونه سنخیتی با آن ندارد، پرتاپ شده است: «آن روز پات به جز لگد، قلبه‌سنگ و ضرب چماق چیز دیگری از این مردم عایدش نشده بود. مثل اینکه همه آن‌ها دشمن خونی او بودند و از شکنجه او کیف می‌بردند» (دست‌غیب ۱۳۵۴: ۱۸).

۲-۴- اضطراب و تشویش

از نظر هایدگر انسان‌ها دچار حالت دلهره و ترس هستند. او می‌گوید: «انسانی که در معرض دلهره نیست، در واقع دلهره خود را از خودش مخفی می‌سازد» (نوالی ۱۳۷۹: ۳۲۲). سارتر نیز معتقد است همه مردم دلهره دارند؛ اما برخی از ایشان بر دلهره خود سرپوش می‌گذارند؛ یعنی از آن می‌گریزند (قوام و واعظ‌زاده ۱۳۸۷: ۷). او اذعان می‌دارد که انسان‌ها در دلهره به‌سرمی‌برند (Sartre 1973: 30) و اصلاً بشر، یعنی دلهره (سارتر ۱۳۹۶: ۳۰). در مجموع، اضطراب (تشویش، دلشوره و دلهره) یعنی احساسی ناخوشایند که بنا به دلیلی ناشناخته به فرد دست می‌دهد و او را دچار عدم اطمینان و درماندگی می‌کند. همچنین وقوع مجدد شرایطی که پیشتر برای فرد استرس‌زا بوده‌اند نیز باعث اضطراب در افراد می‌شود.

عنصر اضطراب در تمام طول کتاب بیگانه وجود دارد؛ حتی در لحظاتی که گمان می‌رود همه‌چیز دارد راحت و آسان می‌گذرد، خواننده، کنجکاو و وادار می‌شود در مورد تردیدهایش از خود سؤال کند. انگار نویسنده خواسته است به او یادآوری کند که در اینجا چیزی مبهم و رازآمیز وجود دارد که باید کشف شود. یکی از مصادیق اضطراب، در مراسم تشییع و سوگواری مادر مورسو به چشم می‌خورد. آفتاب، سوزان بود و اگر مردم شتابان حرکت نمی‌کردند، آفتاب‌زده می‌شدند. آفتاب، گرما، غصه، گریه و ... همه این عناصر، فضایی پر از تشویش به داستان داده است. پرستاری که در آن مراسم آمده بود، می‌گوید: «اگر یواش برویم ممکن است آفتاب‌زده بشویم؛ اما اگر تندتند برویم، عرق می‌کنیم و تو کلیسا تب و لرز می‌گیریم» (کامو ۱۳۹۷: ۴۶). کامو با آوردن عنصر آفتاب و کلافگی از ادامه دادن مسیر، تعلیقی به داستان می‌بخشد تا مخاطب بعد از خواندن آن، دچار دلهره شود و باقی داستان برای او مهم به نظر آید. یا در صحنه نفس‌گیر دعوا با اعراب، وقتی که آن دو گروه (یکی اعراب و دیگری مورسو و رمون) مقابل هم قرار می‌گیرند، فضایی از تیرگی، خشم و کینه به داستان بخشیده می‌شود. در این داستان رمون، دوست مورسو، نماد تیرگی است. این مرد که پشت چهره خلافکار به ظاهر آشوبگرش، پسر بچه‌ای نشسته که مدام منتظر تأیید دیگران است، درست در مواجهه با آن گروه از اعراب، پر از تشویش و اضطراب می‌شود: «خاموش نگاهمان می‌کردند؛ اما به طرز خودشان؛ عین‌هو آنکه ما سنگ یا درخت‌های خشکیده‌ایم. رمون گفت که دومی از دست چپ همان یارو حریفش است و مضطرب شد» (کامو ۱۳۹۷: ۷۶). اضطرابی که زاده کارها و تصمیم‌گیری‌های اشتباهش بود.

مفهوم دلشوره در سگ ولگرد نیز درست در جایی دیده می‌شود که هدایت به توصیف پات می‌پردازد که آواره مانده است:

در ته چشم‌های او یک روح انسانی دیده می‌شد، در نیم‌شبی که زندگی، او را فراگرفته بود، یک چیز بی‌پایان در چشم‌هایش موج می‌زد و پیامی با خود داشت که نمی‌شد آن را دریافت؛ ولی پشت نی‌نی چشم او گیر کرده بود. آن نه روشنایی و نه رنگ بود، یک چیز دیگر باورنکردنی مثل همان چیزی که در چشمان آهوی زخمی دیده می‌شود، بود. نه تنها یک تشابه بین چشم‌های او و انسان وجود داشت؛ بلکه یک نوع تساوی دیده می‌شد. دو چشم میشی پر از درد و زجر و انتظار که فقط در پوزه یک سگ سرگردان ممکن است دیده شود (بهارلو ۱۳۷۲: ۲۷۴).

در جایی دیگر از داستان، هدایت با جداکردن پات از صاحبش، تشویش را به مخاطب تزریق می‌کند:

پات، گیج و منگ و خسته؛ اما سبک و راحت، همین که به خودش آمد، به جستجوی صاحبش رفت ... آیا صاحبش رفته بود و او را جا گذاشته بود؟ احساس اضطراب و

وحشت گوارایی کرد. چطور پات می‌توانست بی‌صاحب، بی‌خدایش زندگی کند؟ (بهارلو ۱۳۷۲: ۲۷۸).

باری، مورسو و پات، هر دو زمانی مضطربند. مورسو در انتظار آمدن حکمش مضطرب می‌شود و پات با فکر اینکه سرنوشتش چه خواهد شد؟ آیا قادر است صاحبش را پیدا کند؟ آیا زیر لگد مردمان بی‌رحم، زندگی‌اش به سر خواهد آمد؟ آنچه ایجاد دلهره و وحشت می‌کند، فکرکردن به این پرسش‌هاست و پاسخ‌دهی به آن‌ها تا حد زیادی از میزان این دلشوره و اضطراب می‌کاهد.

۲-۵- معناباختگی و پوچی

اصطلاح معناباختگی، تجربه بی‌حوصلگی و عواطف منفی، از عوامل مرکزی و اصلی نبودن معنا و هدف در زندگی است و وضعیت مدرن جامعه امروزی، احساس بی‌معنایی را برای خیلی از افراد به‌بار آورده است. این نوع پریشانی و رنج، «خلأ وجودی» نامیده می‌شود؛ پس ناامیدی، حاصل از دلهره‌ای است که در درون انسان شکل می‌گیرد و تا جایی پیش می‌رود که آدمی احساس می‌کند موجودی تنهاست و به‌طرز حقیر و خفت‌بار در جهانی بیگانه رها شده‌است (داد ۱۳۷۸: ۱۹). سارتر در این باره معتقد است که انسان در نوعی «هیچی» و «لجن» به دنیا پا می‌گذارد. او آزاد است که در این لجن باقی بماند یا نماند (قبادی و توماچ‌نیا ۱۳۸۶: ۸).

بزرگ‌ترین دغدغه کامو در بیگانه، نمایش فلسفه «معناباختگی» است (کریم‌زاده ۱۳۸۹: ۲). این داستان که جهانی تاریک را به تصویر می‌کشد و به اعتقاد کامو «عادت‌زده» است، با جمله کوتاه «امروز مامان مرد. شاید هم دیروز» شروع می‌شود؛ جمله‌ای که مثل گلوله برفی بر کلیت داستان می‌غلتد؛ اما برای مورسو معنایی ندارد. این شروعی از معناباختگی و پوچی مورسو است. او تلگرامی از آسایشگاه سالمندان دریافت می‌کند: «مادر درگذشت. خاکسپاری فردا. اقدامات فائقه. این معنایی ندارد. شاید دیروز بود ...» (کامو ۱۳۹۷: ۳۳). از سوی دیگر، معناباختگی در جایی از داستان مشهود است که ماری، دختر مهربان و سرزنده داستان از مورسو می‌پرسد که آیا دوستش دارد یا نه؛ او با شنیدن جوابی خلاف انتظارش، غصه‌دار می‌شود: «کمی بعد ازم پرسید آیا دوستش دارم. جواب دادم که این معنایی ندارد؛ اما به نظرم نه» (کامو ۱۳۹۷: ۶۴)؛ در واقع، این سؤال که جوابش برای ماری اهمیت داشت، برای مورسو قابل هضم نبود و معنایی نداشت. در پایان داستان، مورسو آرزو می‌کند که روز اعدامش، تماشاگران بسیاری با فریادهای نفرت‌بار به پیشوازش بیایند. سارتر می‌نویسد:

بشر معناباخته دست به خودکشی نخواهد زد، او می‌خواهد زندگی کند بدون تسلیم شدن به هر واقعیتی ... بدون امید، بدون توهم. او به مرگ، با نوعی نگاه عطش‌آمیز خیره شده است و این شیفتگی او را می‌رهاند، او با بی‌مسئولیتی الهی نسبت به بشر محکوم

روبه‌رو می‌شود» (کریم‌زاده ۱۳۸۹: ۳).

بنابراین مورسوی بیگانه تصویری از انسان معناباخته است. او گرچه شیفته آفتاب درخشان و ماسه‌های گرم ساحل مدیترانه است، اما سرانجام همین زندگی مملو از لذت را بی‌معنا و بیهوده می‌داند.

از منظر هدایت، انسان معناباخته با درک اشتباه خود به نهایت پوچ‌گرایی می‌رسد. او یقین حاصل می‌کند که تمامی تلاش‌هایش برای یافتن ردپایی از ازلت، تلاش‌هایی برای یافتن هیچ بوده است: «تمام کوشش او بیهوده بود» (۱۳۴۹: ۲۲ - ۲۱). در داستان سگ ولگرد، تلاش‌های پات در جهت یافتن صاحبش امری بی‌معنا و پوچ است. «هراسناک در چندین جاده شروع به دویدن کرد. زحمت او بیهوده بود» (بهارلو ۱۳۷۲: ۲۷۸). این تلاش‌های بیهوده در صفحه پایانی داستان نیز دیده می‌شود. وقتی که پات با همه قوا به دنبال اتومبیل می‌دوید، «اتومبیل از او تندتر می‌رفت ... ناتوان و شکسته شده بود. دلش ضعف می‌رفت و یک مرتبه حس کرد که اعضایش از اراده او خارج شده و قادر به کمترین حرکت نیست» (بهارلو ۱۳۷۲: ۲۷۸). بررسی دو اثر نشان می‌دهد که معناباختگی در شخصیت مورسو بیشتر از پات به چشم می‌خورد. او در اغلب شرایط، فردی ترسیم شده که از همه چیز و همه کس قطع امید کرده و امور برایش بی‌اهمیت است و در عالم بی‌معنای خود سیر می‌کند؛ در صورتی که پات هنوز به چنان نقطه سیاهی از معناباختگی نرسیده است. پات بیشتر از آزارها و رفتارهای ناشایست دیگران، تحت تأثیر قرار می‌گیرد و در نهایت، در پایان داستان به این فکر می‌افتد که باید خودش را تسلیم مرگ کند.

۲-۶- بدبینی و شکاکیت

بدبینی نگرشی است که در آن همه امور رو به تباهی و سیاهی می‌روند و سختی‌های زندگی بر خوبی‌ها چیره می‌شوند و سنگینی می‌کنند. برخی مکتب اگزستانسیالیسم را مکتب بدبینی و شکاکیت می‌دانند؛ چنان‌که در کتاب بیگانه، زمانی که مورسو، در توصیف خیابان روبه‌روی پنجره اتاقش می‌گوید که حس می‌کند چشم‌هایش از نگاه‌کردن به پیاده‌روه‌های پر آدم خسته شده‌اند (کامو ۱۳۹۷: ۵۳) نشان می‌دهد که این خستگی و کلافگی از نگاه‌کردن به آدم‌ها می‌تواند حاصل نوعی بدبینی و داشتن ذهنیتی منفی باشد که از ادامه‌دادن به آن پرهیز می‌کند؛ اما باید دانست اگزستانسیالیسم توصیفی بدبینانه از بشر به دست نمی‌دهد. به این خاطر که انسان چیزی جز عمل خود نیست و بدین‌سان، فلسفه‌ای خوش‌بین‌تر از آن نمی‌توان یافت؛ زیرا مبرهن است که سرنوشت بشر در دست خود اوست (سارتر ۱۳۴۴: ۵۳). این بدبینی و شکاکیت اغلب حاصل تجربیات تلخی است که برای فرد اتفاق می‌افتد و در واقع رخدادها چنان تأثیری بر شخص می‌گذارد که وی با پشت

سر گذاشتن آن برهه نیز همه‌چیز و همه‌کس را به یک چوب می‌راند. شخص گمان می‌کند افرادی که پیرامون وی زندگی می‌کنند، قصد آزار رساندن به او را دارند. این همان موضوعی است که در شخصیت مورسو مشاهده می‌شود؛ اما باید دانست که اگر مورسو در چنین شرایطی دیده می‌شود، به دلیل انتخاب‌های پیشین خودش است که امروزش را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند.

در مقابل آن، بن‌مایه بدبینی و شکاکیت در داستان سگ ولگرد چندان به چشم نمی‌خورد؛ به این دلیل که به نظر می‌رسد پات نسبت به مردم بدبین نبود و نگاهی منفی به دنیا نداشت. او گمان نمی‌کرد که دیگران در پی صدمه رساندن به او هستند؛ بلکه یقین داشت و با چشمانش می‌دید که چگونه بی‌رحمانه با وی برخورد می‌کنند. گویا او باور دارد آن چه به سرش آمده، تبعات انتخاب خودش بوده است و این همان چیزی است که سارتر می‌گوید: «شخص زبون، مسئول زبونی خویش است» (۱۳۴۴: ۵۰).

۲-۷- امید یا ناامیدی

در فلسفه اگزیستانسیالیسم، زندگی مانند صحنه‌ای از نمایش تئاتر است که آدمی با دیدن اتفاقات خوب به ادامه ماجرا امیدوار می‌شود و در مقابل، این امکان وجود دارد که سلسله رویدادهایی سر راهش قرار گیرد که آسمان دنیای او را تیره و تار سازد و او را از ادامه مسیر دل‌زده و مأیوس کند. درحقیقت این باور اشتباه است که فلسفه اگزیستانسیالیسم را فلسفه‌ای صرفاً مبتنی بر انزواطلبی، گوشه‌گیری و ناامیدی می‌دانند. برخلاف تصور عوام، این مکتب، آدمی را با مقیاس انتخاب خود می‌سنجد و تعریف می‌کند؛ به عبارتی باید گفت او نباید امیدی جز به عمل خود داشته باشد (سارتر ۱۳۴۴: ۵۳). مورسو و پات هم هر دو به اقتضای عمل خود و شرایطی که تجربه می‌کنند، گاهی امیدوار و گاهی ناامید می‌شوند؛ برای مثال، در قسمت‌های پایانی رمان بیگانه، وقتی مورسو ناخودآگاه به گفته‌ها و اعتقادات کشیش فکر می‌کند، این اندیشیدن به این مسائل توسط فردی که هیچ رنگی برای زندگی قائل نیست، می‌تواند نشانه‌ای از امید تلقی شود. در داستان سگ ولگرد نیز پات همواره به یافتن صاحبش امیدوار است. مدام خیابان‌ها را طی می‌کند تا بلکه اثری از او بیابد. درواقع، همین پویدن و دویدن پات در طول داستان، نشانگر امید و امیدواری است. او تاب نشستن و بی‌خبر ماندن و انتظار را ندارد. می‌دود تا به آنچه که حق خود می‌داند، دست یابد. در مجموع، انتهای هر دو ماجرا به مرگ و نیستی ختم می‌شود که یکی از اصول مکتب فلسفه وجودی است؛ پس چرخه امید و ناامیدی که از عوامل شادابی یا افسرگی انسان به حساب می‌آید، همیشگی است و تا زمانی که موجودی حیات دارد و نفس می‌کشد، آن را تجربه می‌کند.

۲-۸- جبر یا اختیار

سارتر معتقد است وضعیت بشری، مجموعه جبرهایی است که می‌تواند بشر را از بدو امر محدود کند و این اجبار از اصول روشن حیات است. چیزی که سارتر آن را «لزوم زاده‌شدن و مردن، لزوم متناهی‌بودن، لزوم وجود در جهان، لزوم بودن در میان دیگر مردمان» می‌خواند (۱۳۴۵: ۳۰ - ۲۹). هایدگر در این خصوص می‌گوید مختاربودن یعنی خود را به ظهور رساندن؛ آدمی با تصمیماتی که می‌گیرد، خود را آشکار می‌سازد. «خود» ابتدا حاضر و آماده داده نمی‌شود؛ آنچه داده می‌شود، میدان امکان است تا نهایتاً به ظهور برسد (رضایی ۱۳۸۰: ۴)؛ بنابراین «جبری وجود ندارد، انسان آزاد است. انسان، خودِ آزادی است» (فرهنگی ۱۳۹۵: ۵۷ - ۵۶). در رمان بیگانه، طی بازجویی از مورسو، رئیس از او علتِ بردن مامان به آسایشگاه سالمندان را می‌پرسد و او پاسخ می‌دهد: «پول نداشتم بدهم ازش پرستاری و به او توجه نکنند... من و مامان دیگر نه از خودمان و نه از هیچ کس دیگری توقعی نداشتم» (کامو ۱۳۹۷: ۱۱۲). از منظر نگارنده، در این قسمت و یا قسمت‌هایی مشابه، مورسو دچار اختیاری در دل جبر شد. اوضاع نابسامان زندگی، او را واداشت تا مادرش را به آسایشگاه ببرد؛ اما نهایتاً این تصمیم، به اختیار و انتخاب خود مورسو انجام شد. در سگ ولگرد هم مصادیق جبر و اختیار زمانی مشاهده می‌شود که پسر بچه شیربرنج‌فروش پاپی پات شده بود. او چاره‌ای نداشت جز اینکه فرار کند. در واقع، او مجبور بود مقاومت نکند و راهش را بگیرد و برود: «بالاخره پسر بچه شیربرنج‌فروش به قدری پاپی او شد که حیوان ناچار به کوچه‌ای که طرف برج می‌رفت، فرار کرد» (بهارلو ۱۳۷۲: ۲۷۴). درحقیقت باید گفت پات و مورسو در شرایط مختلف، از بین انتخاب‌هایی که پیش روی آن‌هاست، ناگزیر به گزینش یک مورد هستند که همین انتخاب، سرنوشت آن‌ها را شکل می‌دهد.

۲-۹- از خودبیگانگی و بی‌هویتی

برخی از فیلسوفان وجودی معتقدند وجود حقیقی انسان از این عالم نیست؛ بلکه در این عالم «سقوط» کرده و پرت شده است. هایدگر، سقوط در عالم را تنها در ارتباط با ابزار و شیء معنا نمی‌کند؛ بلکه ارتباط با دیگران و تبعیت از جمع را نیز مصداق سقوط در این عالم می‌داند؛ زیرا هم‌رنگ‌شدن باعث می‌شود انسان، مسئولیت تصمیم‌گیری را از خود سلب کند. این امر موجب شخصیت‌زدایی و دورافتادگی از خود حقیقی می‌شود (سلیمانی ۱۳۹۴: ۸). او معتقد است ظلمت و بحران انسان معاصر غربی، سبب بروز دو پدیده: ۱. بی‌خانمانی و بی‌وطنی و ۲. هیچ‌انگاری یا نهیلیسم شده است که هر یک از این دو، مولود دورافتادگی از وجود خود و غربت یا از خودبیگانگی انسان مدرن با عمیق‌ترین لایه‌های هستی خویش است (بیات ۱۳۸۱: ۳۱ - ۳۰). لفظ «از خودبیگانگی» یا «الیناسیون» به معنای وارستن از خود یا از

خود بی‌خودشدن است؛ یعنی اگر به هر دلیلی پیوند آدمی با خودش گسیخته شود و یا از اجتماعی که در آن زندگی می‌کند، رهایی یابد، بی‌شک او دچار نوعی از خودبیگانگی و بی‌هویتی شده و این همان مسئله‌ای است که در عبارات دادستان در رمان بیگانه دیده می‌شود؛ دادستان اظهار داشت: «نفرتی که آن جنایت (قتل پدری به دست فرزندش) در او می‌انگیخت تقریباً کمتر از نفرتی نبود که از بی‌احساسی من (مورسو) حس می‌کرد. انسانی که اخلاقاً مادرش را می‌کشت، خودش را از جامعه انسان‌ها به همان نحوی می‌گسیخت که آن کس که دست به کشتن پدرش می‌زد» (کامو ۱۳۹۷: ۱۲۵) و بنابراین بریده‌شدن پیوند فرد با اجتماع، یکی از مصادیق از خودبیگانگی است.

این مسأله در داستان سگ و لگردد هدایت نیز به روشنی به چشم می‌خورد؛ وقتی که پات آواره و سرگردان به حال خود رهاست و دیگر در جایی ریشه ندارد:

از وقتی که در این جهنم‌دَره افتاده بود، دو زمستان می‌گذشت که یک شکم سیر غذا نخورده بود، یک خواب راحت نکرده بود، شهوتش و احساساتش خفه شده بود، یک نفر پیدا نشده بود که دست نوازشی روی سر او بکشد، یک نفر توی چشم‌های او نگاه نکرده بود. گرچه آدم‌های اینجا ظاهراً شبیه صاحبش بودند؛ ولی به نظر می‌آمد که احساسات و اخلاق و رفتار صاحبش با این‌ها زمین تا آسمان فرق داشت، مثل این بود که آدم‌هایی که سابق با آن‌ها محشور بود، به دنیای او نزدیک‌تر بودند، دردها و احساسات او را بهتر می‌فهمیدند و از او بیشتر حمایت می‌کردند» (بهارلو ۱۳۷۲: ۲۷۶).

و «پات حس می‌کرد وارد دنیای جدیدی شده که نه آنجا را از خودش می‌دانست و نه کسی به احساسات و عوالم او پی می‌برد» (بهارلو ۱۳۷۲: ۲۷۹). در آثار مزبور دیده می‌شود که پیوند پات و مورسو با خودش قطع شده است و این شخصیت‌ها وارد دنیایی شده‌اند که با آن نیز بیگانه‌اند؛ با این تفاوت که مورسو به از خودبیگانگی خو گرفته؛ درحالی‌که این مسئله هنوز برای پات تازگی دارد و آزاردهنده است.

۲- ۱۰- نوستالژی

واژه نوستالژی، در آثار سارتر غالباً به معنی در حسرت یا اشتیاق هیچ‌بودن به کار می‌رود (موسوی و همایون ۱۳۸۸: ۱۴). این اصطلاح به معنای آرزومندی عاطفی گرم نسبت به خاطرات گذشته است. کامو در بیگانه می‌نویسد: «پی بردم آدمی که تنها یک روز زندگی کرده باشد، می‌تواند صد سال به‌آسانی در زندان زندگی کند. آن‌قدر یادبود دارد که ملول نشود» (کامو ۱۳۹۷: ۱۰۴). در این روایت، مورسو مورد هجوم خاطرات ماندگار و شیرینی قرار می‌گیرد که دیگر متعلق به او نیست:

از همان لحظه‌ای که آموختم چیزها را به یاد آورم، سرانجام دیگر هیچ ملول نمی‌شوم. گاهی بنای اندیشیدن به اتاقم را می‌گذاشتم و در عالم خیال از گوشه‌ای راه می‌افتادم و

به همان‌جا برمی‌گشتم و در ضمنش همه چیزهای سر راهم را توی ذهن می‌شمردم. اول‌ها، این کار زود تمام می‌شد. ولی هر دفعه از نو شروع می‌کردم، یک خرده بیشتر می‌کشید. زیرا هر تکه اثاث را به یاد می‌آوردم و در یکی‌یکی‌شان هر شیئی را که رویشان بود و در هر شیئی، همه جزئیات را و در خود جزئیات، نقشی را، ترکی را، لب‌پریده‌گی‌ای را، رنگشان را و ... می‌توانستم ساعت‌ها و قتم را به شمردن چیزهای داخل اتاقم بگذرانم و بس (کامو ۱۳۹۷: ۱۰۳).

پات نیز در سگ ولگرد به دلیل بیگانگی‌اش در دنیایی که برای او غریب است، مدام صفحات زندگی گذشته‌اش را ورق می‌زند:

تنش خسته بود و اعصابش درد می‌کرد، در هوای نمناک راه آب، آسایش مخصوصی سر تا پایش را فرا گرفت. بوهای مختلف سبزه‌های نیمه‌جان، یک لنگه‌کفش کهنه نم‌کشیده، بوی اشیای مرده و جاندار در بینی او یادگارهای درهم و دوری را زنده کرد» (بهارلو ۱۳۷۲: ۲۷۵).

بنابراین اگر بتوان باور داشت که حس نوستالژی، بیشتر دلالت بر خاطرات خوب و خوش دارد، باید گفت این عنصر در داستان سگ ولگرد قوی‌تر به چشم می‌خورد؛ زیرا میزان خاطراتی که پات را تا آن لحظه از حیاتش دلگرم می‌کرد، بیشتر از اتفاقات مطلوبی بود که برای مورسو افتاده بود.

۲-۱۱- مرگ‌اندیشی و خودکشی

اگزیزستانسیالیسم باور دارد مرگ، پدیده‌ای اجتناب‌ناپذیر است؛ اما در این مکتب خود فرد قادر است زمان مرگ و نیستی‌اش را تعیین کند؛ به عبارتی، آدم‌ها نه با مرگ فرازمینی که با نیروی خواست خود، زندگی و مرگ زمینی را در دست می‌گیرند (اسکویی ۱۳۸۸: ۲). از دیدگاه هایدگر، «فهم اگزیزستانسیال مرگ، فهم این مسئله است که برای دزاین، مرگ راهی است برای بودن؛ امکانی است اگزیزستانسیال. جنبه‌ای است ممکن از هستی او. مرگ، امکان‌نهایی است که امکان‌های دیگر دزاین را از بین می‌برد» (کمپانی زارع ۱۳۸۹: ۴). مسأله مرگ‌اندیشی در رمان بیگانه به خوبی پیداست. پیش از هر چیز باید گفت که اندیشیدن به مرگ همیشگی است. این مسئله با شنیدن خبر فوت کسی، شدت پیدا می‌کند و ممکن است ذهن تا چند مدت بعد درگیر بماند. درواقع، هم از دست‌دادن آن شخص ناراحت‌کننده است و هم فراگرفتن ترسی عجیب که وجود را فرا می‌گیرد؛ زیرا آدمی وحشت این را دارد که مبادا اجل همین روزها به سراغ ما هم بیاید. در جایی دیگر از کتاب دیده می‌شود که اندیشیدن به مرگ و حتمی‌بودنش چنان مورسو را تحت تأثیر قرار داده است که می‌گوید: «مجبور بودم تصدیق کنم از لحظه‌ای که حکم اتخاذ شد، اثرهایش همان اندازه یقینی، همان اندازه جدی شد که حضور این دیواری که من تنم را

در امتدادش می‌فشردم» (کامو ۱۳۹۷: ۱۳۳). او همچنین با یاد و خاطره پدرش ادامه می‌دهد:

او (پدر) را ندیده بودم. تنها چیز دقیقی که درباره این آدم می‌دانستم شاید همان بود که آن وقت‌ها مامان از او با من می‌گفت که او به تماشای اعدام آدم‌کشی رفته بود. از فکر رفتن مریض شده بود؛ با این همه رفته بود و چون برگشت تا یک مدّت صبح به قی کردن می‌افتاد. آن وقت‌ها پدرم یک خرده حالم را به هم می‌زد (کامو ۱۳۹۷: ۳۴).

درحقیقت، مورسو در شرایطی که ممکن است تنها چند روز به اعدامش مانده باشد، حسّ و حال پدرش را خوب می‌فهمد. «حالا می‌فهمیدم کاملاً طبیعی بود. چطور پی نبرده بودم که هیچی مهم‌تر از اعدام نیست و خلاصه این تنها چیز به‌راستی جالب برای آدم است! اگر از این زندان بیرون می‌آمدم، به تماشای همه اعدام‌ها می‌رفتم» (کامو ۱۳۹۷: ۱۳۳).

پات نیز در پایان کتاب، پس از تلاش‌های بسیار، مرگ را پیش چشمش می‌بیند:

اصلاً نمی‌دانست چرا دویده، نمی‌دانست به کجا می‌رود ... ایستاد، له‌له می‌زد، زبان از دهنش بیرون آمده بود. جلو چشم‌هایش تاریک شده بود. با سر خمیده، به زحمت خودش را از کنار جاده کشید و رفت در یک جوی کنار کشتزار، شکمش را روی ماسه داغ و نمناک گذاشت و با میل غریزی خودش که هیچ‌وقت گول نمی‌خورد، حس کرد که دیگر از اینجا نمی‌تواند تکان بخورد. سرش گیج می‌رفت ... درد شدیدی در شکمش حس می‌کرد و در چشم‌هایش روشنایی ناخوشی می‌درخشید. در میان تشنج و پیچ و تاب، دست‌ها و پاهایش کم‌کم بی‌حس می‌شد، عرق سردی تمام تنش را فراگرفت، یک نوع خنکی ملایم و مکفی بود ... نزدیک غروب سه کلاغ گرسنه بالای سر پات پرواز می‌کردند، چون بوی پات را از دور شنیده بودند. یکی از آنها با احتیاط آمد نزدیک او نشست، به دقت نگاه کرد، همین که مطمئن شد پات هنوز کاملاً نمرده است، دوباره پرید. این سه کلاغ برای درآوردن دو چشم میشی پات آمده بودند (بهارلو ۱۳۷۲: ۲۸۲).

نتیجه

اگزستانسالیسم یکی از جریان‌های مهم فکری قرن بیستم است که آثار ادبی قابل توجهی نیز بر اساس این مشرب فکری و مؤلفه‌های آن نوشته شد. کامو یکی از نویسندگان برجسته این نحله است که آثارش بنیاد اگزستانسالیستی دارد و البته برخی از آثار هدایت هم ظرفیت خوانش اگزستانسالیستی دارند. با عنایت به بررسی‌های این پژوهش، هر دو اثر مورد بررسی یعنی رمان بیگانه و داستان سگ ولگرد بر پایه مؤلفه‌های مکتب اگزستانسالیسم نوشته شده‌اند و بیشتر مؤلفه‌های این مکتب در

دو اثر وجود دارد؛ اما با تطبیق یازده مؤلفه اگزستانسیالیستی در رمان بیگانه و داستان سگ ولگرد، نتایج زیر (شباهت‌ها و تفاوت‌ها) به دست می‌آید: در داستان سگ ولگرد از آنجا که احساس تنهایی شدیدی همواره با پات بوده و از شرایطی که در آن قرار گرفته، اندوهگین است، عنصر «تنهایی» بیشتر به چشم می‌خورد؛ در صورتی که مورسو بیشتر از اینکه تنها باشد، «فردگرا»ست. همچنین مؤلفه «نوستالژی» نیز در داستان سگ ولگرد قوی‌تر از رمان بیگانه است.

مؤلفه «آزادی» هم در مورسو و هم در پات مشاهده می‌شود؛ اما مورسو از این ظرفیت، بهره بیشتری می‌برد. همچنین مؤلفه‌های «معنابخستگی و پوچی» و «بدبینی و شکاکیت» نیز در مورسو بیشتر از پات نمود دارد. وضعیت مؤلفه‌های «امیدواری و ناامیدی»، «جبر و اختیار» و «مرگاندیشی و خودکشی» در هر دو اثر پایایی است. در بحث عنصر «از خود بیگانگی»، هر دو شخصیت دچار این وضعیت شده‌اند، با این تفاوت که مورسو به از خود بیگانگی خو گرفته است؛ اما این مسأله برای پات تازگی دارد و آزاردهنده است؛ بنابراین به طور کل با اینکه کامو را جز نویسندگان پوچ‌گرا برمی‌شمارند که در آثارش به مفاهیمی همچون بیهودگی، مرگ، خودکشی و طغیان می‌پردازد؛ وی تفاوتی اساسی با صادق هدایت دارد و آن این است که کامو نه تنها مشوق خودکشی، نومیدی و تیره‌بینی نیست، خوانندگان را به زندگی نیز تشویق می‌کند؛ به عبارت دیگر او از طریق مرگ، به زندگی معنا می‌بخشد؛ اما هدایت در اکثر داستان‌هایش ستایشگر مرگ است. در مجموع، با تحلیل تطبیقی این دو اثر، می‌توان دریافت که آثار کامو دارای بنیاد اگزستانسیالیستی است؛ در حالی که آثار هدایت ظرفیت خوانش اگزستانسیالیستی را دارد.

منابع

- اسکویی، سیامک (۱۳۸۸). «کوچه بی‌انتها...». *گلستانه*. شماره ۱۰۳. صص ۸۷ - ۸۶.
- اشو (۱۳۸۲). *راز*. ترجمه محسن خاتمی. تهران: فراروان.
- المناصره، عزالدین (۱۹۸۴). «بیان الأدب المقارن، أشكالیات الحدود». *أعمال الملتقى الأول للمقارنین العرب*. الجزائر: دیوان المطبوعات الجامعیه. صص ۱۳۶ - ۱۱۵.
- بهارلو، محمد (۱۳۷۹). «عشق و مرگ در آثار صادق هدایت». *گلستانه*. شماره ۱۷ و ۱۸. صص ۸۸ - ۹۱.
- بهارلو، محمد (۱۳۷۲). *مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت*. تهران: طرح نو.
- بیات، عبدالرسول (۱۳۸۱). *فرهنگ واژه‌ها*. قم: مؤسسه اندیشه و فرهنگ دینی.
- تقوی‌فرد، حمید (۱۳۹۵). «مفهوم انسان در فلسفه اگزیستانسیالیسم با تأکید بر آثار آلبر کامو». *پایان‌نامه کارشناسی ارشد*. دانشکده هنر و معماری دانشگاه تربیت مدرس.
- دست‌غیب، عبدالعلی (۱۳۵۴). *فلسفه‌های اگزیستانسیالیسم*. تهران: بامداد.
- ربانی، علی (۱۳۶۷). «تحلیلی از آزادی انسان در مکتب اگزیستانسیالیسم». *درس‌هایی از مکتب اسلامی*. شماره ۹. صص ۵۷ - ۴۹.
- رضایی، الیاس (۱۳۸۰). «انسان، آزادی و خدا در تفکر هیدگر». *کلام اسلامی*. شماره ۳۷. صص ۱۲۶ - ۱۱۲.
- رماک، هنری (۱۳۹۱). «تعریف و عملکرد ادبیات تطبیقی». *ترجمه فرزانه علوی‌زاده*. ویژه‌نامه *ادبیات تطبیقی* (فرهنگستان زبان و ادب فارسی). شماره ۶. صص ۷۳ - ۵۴.
- زینلی، راضیه؛ شهرآیینی، سیدمصطفی (۱۳۹۳). «بررسی مفهوم اضطراب از دیدگاه کی‌یر کگارد و سارتر». *شناخت*. شماره ۷۰. صص ۱۸۰ - ۱۵۱.
- سارتر، ژان پل (۱۳۴۴). *اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*. ترجمه مصطفی رحیمی. تهران: مروارید.
- سارتر، ژان پل (۱۳۴۵). *شیطان و خدا*. ترجمه ابوالحسن نجفی. تهران: نیل.
- سارتر، ژان پل (۱۳۹۶). *اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*. ترجمه مصطفی رحیمی. چاپ شانزدهم. تهران: نیلوفر.
- سلیمانی، جواد (۱۳۹۴). «نقد دیدگاه‌های مکتب اگزیستانسیالیسم درباره هویت انسان». *پژوهش‌های اعتقادی کلامی*. شماره ۲۰. صص ۴۸ - ۳۶.
- شاهینی، علیرضا و محمدرضا نصر اصفهانی (۱۳۹۰). «مرگ‌اندیشی هدایت: نگرشی فلسفی یاروان‌شناسانه». *پژوهش زبان و ادبیات فارسی*. شماره ۲۳. صص ۱۰۰ - ۷۹.
- فرهنگی، علی‌اکبر (۱۳۹۵). *اگزیستانسیالیسم از تئوری تا عمل*. تهران: دنیای اقتصاد.
- قبادی، حسینعلی و جمال‌الدین توماچ‌نیا (۱۳۸۶). «ادبیات و بحران‌های فکری و اجتماعی در قرن ۲۰». *کتاب ماه ادبیات*. شماره ۲. صص ۴۴ - ۳۶.
- قوام، ابوالقاسم و عباس واعظ‌زاده (۱۳۸۷). «نگاه اگزیستانسیالیستی به بخش‌هایی از شاهنامه».

- ادبیات فارسی (دانشگاه آزاد مشهد). شماره ۱۸. صص ۹۴ - ۷۳.
- کامو، آلبر (۱۳۹۷). بیگانه. ترجمه امیرجلال‌الدین اعلم. تهران: نیلوفر.
- کریم‌زاده، علی (۱۳۸۹). «نگاهی به بیگانه آلبر کامو». حافظ. شماره ۷۴. صص ۵۳ - ۵۱.
- کمپانی زارع، مهدی (۱۳۸۹). «گزارش مؤلف: هستی در آینه نیستی: (درآمدی بر دیدگاه مرگ‌اندیشی نزد هایدگر و کاربرد آن در هستی‌شناسی وی)». کتاب ماه فلسفه. شماره ۴۲. صص ۱۳۵ - ۱۳۱.
- محمداسماعیل‌زاده، سپیده (۱۳۹۲). «مطالعه تطبیقی هستی‌شناسی سارتر و کامو». پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشکده زبان‌های خارجه دانشگاه اصفهان.
- محمدی، اویس و ابوالحسن امین مقدسی (۱۳۹۳). «بررسی تطبیقی مضامین هستی‌شناسانه عبدالله البردونی و جلال‌الدین مولوی». ادب عربی. شماره ۲. صص ۲۴۲ - ۲۲۳.
- مردانی نوکنده، محمدحسین (۱۳۸۱). «مبانی اگزیستانسیالیسم». کیهان فرهنگی. شماره ۱۹۵. صص ۳۱ - ۲۸.
- مطهری، مرتضی (۱۳۹۱). مجموعه آثار. جلد بیست و دوم، چاپ هفتم. تهران: صدرا.
- مکی، الطاهر أحمد (۱۹۸۷). الأدب المقارن، أصوله، تطوره و مناهجه. قاهره: دارالمعارف.
- موسوی، سیدکاظم و فاطمه همایون (۱۳۸۸). «اگزیستانسیالیسم هدایت و بن‌بست نوستالژی در سگ ولگرد». ادب پژوهی. شماره ۱۰. صص ۱۵۶ - ۱۳۷.
- نبی‌زاده اردبیلی، ندا و عسگر صلاحی (۱۳۹۵). «ردّ پایی از اگزیستانسیالیسم ادبی در داستان "انتری که لوطیش مرده بود"، اثر صادق چوبک». پژوهش‌های ادبی و بلاغی. شماره ۱۷. صص ۷۸ - ۶۵.
- نوالی، محمود (۱۳۷۹). فلسفه‌های اگزیستانس و اگزیستانسیالیسم تطبیقی. چاپ دوم. تبریز: دانشگاه تبریز. هدایت، صادق (۱۳۴۹). بوف کور. چاپ سیزدهم. تهران: امیرکبیر.
- Sartre, Jean Paul (1973). *Existentialism and Humanism*. London: Haskell House Publishers.

A Comparative Study of the Existentialist Themes of Camus's *The Stranger* and Sadegh Hedayat's "The Stray Dog"

Shahram Ahmadi¹

Sayeh Gharayagh Zandi²

Abstract

Existentialism is an intellectual-philosophical inquiry that considers man as the center of the existence during which the individual, with all his/her existential and mental dimensions, is being confronted with various problems, especially those of ontological nature. Albert Camus and Sadegh Hedayat are among the authors whose work contain major concepts of the school of Existentialism. The present paper uses an analytical-comparative method to study the principles and features of Existential philosophy in Albert Camus' *The Stranger* and Sadegh Hedayat's "the Stray Dog". The findings show that most of the concepts of Existentialism are present in these two works, in a way that concepts such as "loneliness" and "nostalgia" are more prominent in "The Stray Dog" while concepts such as "meaninglessness and emptiness", "pessimism" and "skepticism" are more prominent in *The Stranger*. Finally, concepts such as "hope", "despair", "determinism", "death-wish and suicide" are shared in both works.

Keywords: Existentialism, Sadegh Hedayat, Albert Camus, Essence, Existence.

¹ Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Mazandaran University
sh.ahmadi@umz.ac.ir

² Master of Persian language and literature, Mazandaran University sayezandi3434@gmail.com